



سید منصور یاجدا

من مسئول اطلاعات عملیات سپاه حمیدیه بودم. یک روز علی هاشمی آمد و دو نفر را به من معرفی کرد. گفت می‌خواهم کار شناسایی را به این دو نفر آموزش بدهی. گفتم چشم. اسمشان را پرسیدم. یکی‌شان گفت: مهدی زین الدین. آن یکی را یادم نیست. مدتی پیش من بودند و هرچه بلد بودم بهشان یاد می‌دادم. مهدی خیلی خوب یاد می‌گرفت. بعد از مدتی هم از پیش ما رفت. دیگر خبری ازش نداشتم. بعدها یک روز یک کتاب به دستم رسید، بازش کردم و دیدم عجب! اینکه عکس مهدی زین الدین خودمان است. خیلی تعجب کردم. من خبر نداشتم که فرمانده لشکر شده. حتی نمی‌دانستم شهید شده. توی همان عکس‌ها، دیدم نیروهایش با چه شکوهی تابوتش را سر دست می‌برند. خدایی اشک توی چشم‌هام جمع شد. خوش به حال‌شان که رفتند و مثل ما بیچاره‌ها نماندند توی این دنیا.

فتح‌الله جعفری

را برای شناسایی دقیق آن محور و آماده‌سازی عملیات به دزفول فرستاده. از آن به بعد گاهی هم باهم به شناسایی می‌رفتیم. مهدی، منطقه را عین کف دست می‌شناخت و ته و توی امکانات و استعداد دشمن را هم در آورده بود. بعد از شکل‌گیری تیپ ۷ دزفول، مهدی مسئول واحد اطلاعات تیپ شد. بعد از حمله عراقی‌ها به چذابه، توی یکی از جلسات گلف مهدی به حسن باقری گفت «لازم نیست من پیام چذابه؟» حسن با جدیت گفت «نه نه اصلاً. جایی که هستی مهم‌تره.»

دیگر کمتر مهدی را می‌دیدم. دوشنبه تا دوشنبه که جلسات گلف بود. از این و آن شنیده بودم که حسن باقری، مهدی را از سوسنگرد برداشته و منتقل کرده به دزفول. خیلی برایم عجیب بود. هم به این دلیل که دزفول نیروی زبده کم نداشت، هم به این دلیل که سوسنگرد محور مهمی بود. مهدی هم طی آن مدت کاملاً به محور سوسنگرد مسلط شده بود. فرصت دست نمی‌داد تا سؤال‌هایم را از مهدی بپرسم. تا اینکه متوجه شدم حسن باقری از مدت‌ها پیش درگیر طراحی یک عملیات در منطقه جنوب است و مهدی

